من غالباً به منازل شهدای ارامنه و آشوری که رفته‌ام - که امسال هم خوشبختانه موفّق شدم منزل چند شهید ارمنی رفتم - می‌بینم اینها نسبت به کشورشان احساس تعهّد می کنند؛ یعنی واقعاً متعهّدانه رفتار کردند.

(بیانات در دیدار نمایندگان اقلیت‌های مذهبی کشور در مجلس شورای اسلامی - ۱۳۹۳/۱۱/۰۶)

خانواده شهدای ارامنه و اقلیت های مذهبی عزیزان خود را در طول ۸ سال دفاع مقدس دوشادوش خانواده های شهدای کشورمان تقدیم این آب و خاک کرده‌اند و آنها هم مثل بقیه هموطنان مسلمان از جان و مال خود برای ایران زمین مایه گذاشته‌اند تا یک وجب از خاک این کشور به دست اجانب نیفتد. در آستانه سال نو مسیحی (۴ دی ماه ۱۴۰۲)، و با گرامیداشت ولادت حضرت عیسی(ع)، با یادآوری رشادت شهدای دوران دفاع مقدس، سراغ سه مادر گرامی و ارجمند شهید از اقلیت های عزیز کشورمان می‌رویم.

مامان ببین! من به خاطر این لنگه جوراب است که می‌روم جبهه!

داستان این خانواده از کوچه پس‌کوچه‌های کرمان از خانواده یک زرتشتی پا می‌گیرد و خواننده را دنبال دخترکی می‌کشد که آرام و قرار ندارد، اما سرنوشت دخترک چنین رقم خورده که بعدها مادر شهیدی باشد به نام «فرهاد خادم»؛ همان که روز نخست اسفندماه ۱۳۶۰ در خط مقدم جبهه، در تنگ چزابه، به شهادت رسید، مادر روایتی دارد از ارادتش به امام حسین(ع). روایتی از ارادت به امام حسین(ع) که فرزند خردسالش فرهاد را که بر اثر بیماری از زندگیش ناامید شده بود شفا می‌دهد، روایت مخالفت های فرهاد با رژیم طاغوت و حمایت از حضرت امام(ره)، و در نهایت شهادت.

مادر شهید: «باورم نمی‌شد تنها پسرم که دانشجوی نمونه بود و فقط چند واحد با مهندسی عمران دانشگاه شریف فاصله داشت، تصمیم گرفته به میدان جنگ برود. از او اصرار بود و از من انکار. اما بالاخره با آنچه از خودم یاد گرفته بود، خلع سلاحم کرد. یک‌روز در میان یکی از همان بحث‌هایمان برای جبهه رفتنش، گفت: شما که راضی نمی‌شوی من برای دفاع از کشور به جنگ دشمن بروم، چرا از بچگی مدام برایم از آرش گفتی؟ از قهرمانی که همه توان و هستی‌اش را با تیر پرتابی‌اش روانه کرد و جانش را برای هرچه وسیع‌تر شدن مرزهای ایران فدا کرد؟... جوابی نداشتم؛ و همانی شد که فرهاد می‌خواست».

فرهاد می‌گفت: «ما را که اصلاً جبهه نمی‌برند. برای ما مهندس‌ها پشت جبهه یک کمپ ساخته‌اند و آنجا داریم روی پروژه یک پل کار می‌کنیم. من هم باور می‌کردم غافل از اینکه فرهاد درست وسط معرکه جنگ و در تیررس دشمن روی پروژه پل چزابه کار می‌کرد. آن پل حیاتی، مقدمه انجام عملیات بزرگ فتح‌المبین شد، اما وقتی که دیگر فرهاد و همکارانش نبودند... یک روز سر مزار فرهاد نشسته‌بودم که مرد ناشناسی به آنجا آمد. گفت: شما نمی‌دانید فرهاد چه فرمانده محبوبی بود! همه سربازان شیفته شخصیت و اخلاقش بودند. روز شهادت فرهاد و ۶ مهندس دیگر پروژه پل چزابه، تا آمبولانس بیاید و آن‌ها را به عقب منتقل کند، سربازان شانه به شانه هم ایستادند و یک دیوار انسانی دور آن ۷ پیکر تشکیل دادند تا سایه قامت‌هایشان نگذارد آفتاب داغ روی آن‌ها بتابد...»

«به رفتنش رضایت داده‌بودم، اما هر بار می‌آمد، دلم می‌خواست دیگر به جبهه برنگردد. یک بار وقتی به مرخصی آمد، از ساکش یک لنگه جوراب بافتنی با طرح و بافت قشنگ بیرون آورد و گفت: مامان ببین! من به خاطر این لنگه جوراب است که می‌روم جبهه! گفتم: باز شوخیت گرفته؟! گفت: نه. باور کن راست میگم. یک روز یک مادر سالمند به مقرمان آمد و به من گفت: شما فرمانده هستی؟ گفتم: من کوچک شما هستم. امر بفرمایید. این لنگه جوراب بافتنی را دستم داد و گفت: پسرم! این را بگیر و بپوش، برو با دشمن بجنگ و شکستش بده. ببخش بیشتر از این کاموا نداشتم... فرهاد مکثی کرد و گفت: مامان! هم تو مادر منی، هم آن پیرزن. خودت بگو؛ حرف کدام مادرم را گوش کنم؟...»

روایت شنیدنی زندگی جذاب شهید عزیز فرهاد خادم توسط انتشارات روایت فتح با قلم فرهاد خضری تدوین و توسط معاونت فرهنگی و تبلیغات نمایندگی ولی فقیه در سپاه با هنرنمایی تعدادی از هنرمندان و از جمله سرکارخانم تاج گوهر خداداد، مادر ارجمند شهید عزیز فرهاد خادم، تبدیل به کتاب صوتی شده است. فایل های این کتاب صوتی در پایگاه الکترونیکی سراج اندیشه به آدرس: serajnet.org در دسترس می باشد.

مادر شهید: برای سلامتی بچه هایم نذری می‌دهم

«سیرانوش زمانی» مادر۹۰ ساله شهید ویگن گاراپیدی درباره پسرش می‌گوید: ویگن در سال ۱۳۴۴ در روستای خاکباد از توابع الیگودرز به دنیا آمد. ویگن پسر شاد و بسیار مهربانی بود و همیشه سعی می‌کرد دیگران را خوشحال کند. ویگن بسیار مردمی بود و نمی خواست کسی از دستش ناراضی باشد، بسیار به ما احترام می‌گذاشت. ما تا زمان فوت پدر شهید در این روستا زندگی می‌کردیم.

ویگن سال ۶۵ و در سن ۲۱ سالگی برای انجام خدمت وظیفه به جبهه رفت. بار آخر که می‌خواست برود تمام فامیل ها را دید و با همه خداحافظی کرد؛ به خانه های تک تک آنها رفت و حتی با فامیل های خارج از کشور با نامه خداحافظی کرد.

ما هر سال گوسفند و برنج نذری می‌دهیم. محرم و ماه رمضان را دوست دارم. من هم مانند مسلمانان نذر می‌کنم برای سلامتی بچه‌هایم. مادر با چشمانی اشکبار از دیدار رهبر معظم انقلاب بسیار ابراز خوشحالی می‌کند و می‌گوید: ایشان با آمدنشان به ما احترام گذاشت و این برای من بسیار ارزش دارد. چایی دارچین برای ایشان ریختم. ایشان یک هدیه به من دادند و هنوز آن هدیه را دارم.

مادر شهید درباره دیدن ویگن در خواب می‌گوید: دو بار خوابش را دیدم، یک دفعه تازه شهید شده بود دیدم ویگن خیلی زیبا شده و در یک باغ سرسبز بود. خیلی جلو نرفتم و گفتم جلو بروم نظرش می‌کنم. من می‌دانم که ویگن جایش خوب است و اگر شهید شده است از این دنیا به جای بهتری سفر کرده است.

مادر شهید ویگن گاراپیدی سرباز شهید اقلیت مذهبی و از شهدای ارامنه نیروی زمینی ارتش، در سال ۱۴۰۰ دعوت حق را لبیک گفت و به فرزندش شهیدش پیوست.

گفتم: پس سهم مادر چه می‌شود؟

یک لحظه فکر کن چه فاصله بعیدی است میان این دو گزاره؛ دختر بودایی ژاپنی و مادر شهید مسلمان ایرانی. اما حالا سال‌هاست هر دوی این‌ها یک نفرند! «کونیکو یامامورا» درست ۶۲ سال قبل، وقتی که پذیرفت با هم‌کلاسی کلاس زبانش که یک جوان ایرانی متدین بود ازدواج کند، قدم در راهی گذاشت که پاداشش، مدال مادر شهید بود.

اما راز جایگاه بلند این روزهای خانم یامامورا را باید در جهاد بی‌وقفه سالیان گذشته زندگی‌اش جست‌وجو کنید؛ گذشته‌ای که از هر مقطعش برایم گفت، بیشتر شگفت‌زده شدم: «سال ۵۷ خانه ما در خیابانی بود که به پادگان نیروی هوایی منتهی می‌شد و این یعنی حضور در متن اتفاقات و تحولات انقلاب. ما شب‌ها به پشت‌بام می‌رفتیم و شعارهای انقلابی سر می‌دادیم. عاقبت هم خانه‌مان شناسایی شد. یک روز موقع نماز صبح، گاردی‌ها به خانه‌مان ریختند و همه‌چیز را زیر و رو کردند. دنبال اعلامیه‌ها، اما من آن‌ها را در انباری پنهان کرده بودم. کار خدا بود که درست روز قبل، رساله امام را به خانه دوستمان برده بودم وگرنه حکم اعداممان صادر می‌شد...». نقطه عطف زندگی دختر ژاپنی دیروز و بانوی ایرانی انقلابی امروز اما، چند سال بعد رقم خورد، وقتی انتخاب پسرش او را در مقابل امتحان بزرگی قرار داد: «۷ ساله بودم که جنگ جهانی دوم را درک کردم. اما آن جنگ، کجا و ۸ سال دفاع مقدس ایران، کجا؟ ژاپن در آن جنگ، متجاوز بود، اما ایران مورد تجاوز قرار گرفت و مجبور به دفاع شد. در آن جنگ در ژاپن قحطی شد و خیلی‌ها از گرسنگی مردند، اما در جنگ ۸ ساله ایران چنین اتفاقی نیفتاد، چون مردم با جان و دلشان کمک و مشارکت می‌کردند. از همه مهم‌تر، در جنگ ایران، همه چیز برای خدا بود. در ژاپن خلبانان جوان تربیت می‌شدند که برای امپراطور هواپیمایشان را به کشتی‌های دشمن بکوبند و خود را فدا کنند، اما اینجا همه برای خدا خود را فدا می‌کردند.

«کونیکو یامامورا» مادر شهید محمد بابایی در تیرماه ۱۴۰۱ به علت بیماری دعوت حق را لبیک گفت و به فرزندش شهیدش پیوست.

شما می‌توانید فایل‌های دیگر شماره‌های تک برگ آئینه جان در موضوعات مختلف سبک زندگی اسلامی، مناسبت‌های مختلف، دفاع مقدس و شهدا، موعظه خوبان و... را از درگاه اینترنتی سراج اندیشه دریافت نمایید.

سایت سراج اندیشه

serajnet.org